



پیغام عشق

قسمت صد و بیست و سوم





برنامه ۸۴۰ غزل ۱۶۴ مولانا

چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا

ز مَقْرَبانِ حضرت بشدم غریب و تنها

فکرهایی که مربوط به جسم و همانیدگی‌های مربوط به آنهاست هر لحظه ما را از این حالتِ حضور و عدم بیرون می‌کشد. مولانا از بالایی سخن نمی‌گوید که مثلاً در طبقه خاصی از آسمان باشد و این تنِ فیزیکی ما را از آن پایین کشیده باشند. او راجع به آن فضای عدم و بی‌نهایتی سخن می‌گوید که فرم ما و همه فرم‌ها از آن بر می‌خیزند و باز در او فانی می‌شوند اما اصل ما و این هوشیاری ما از جنس همین عدم و ابدی است.

دیر یا زود جسم فیزیکی ما به همراه هر چیزی که مربوط به آن است از همانیدگی‌ها و فکرهای ما از بین می‌رود و در عدم فنا می‌شود اما خوشا به حال کسی که از این موضوع آگاهی پیدا کرده است و متوجه اهمیتِ فاصله‌ی بین فکرها و ثبات و قرار عدم در درونش شده است و اینکه ماموریتِ انسان زنده شدن او به این حالت و فکر و عمل کردن از طریق این مرکز است در حالی که هنوز در تن زندگی می‌کند.

بنابراین فکرها مانند مهمان می‌آیند و این همانیدگی ما با مجموعه‌ی تن، ما را از فضای عدم که به فرمایش مولانا جایگاهِ والایی ست و مسکن و وطن اصلی ماست به سوی جایگاهِ پستِ من ذهنی و فضای محدود و دردآلود آن و هوشیاری جسمی پائین می‌کشد و از این لحظه که زندگی ست و دل انسانهای زنده به حضور در وحدت با خداست جدا می‌کند و در غریبی و فراغ از اصل خودمان تنها و پریشان رها می‌کند.

جایگاه اصلی و وطن و قرار ما این لحظه‌ی بی‌نهایت است که جایگاه بزرگان و عارفان است. به محض اینکه ما به وسیله فکر یا اتفاقی شروع به رفتن به گذشته و آینده و ستیزه و مقاومت با آن می‌کنیم از این لحظه که وطن اصلی ماست خارج می‌شویم و به غم غریبی و تنهایی دچار می‌شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد

که فکند در دماغم هوسش هزار سودا

اما خدا خودش را در فاصله بین دو فکر به ما نشان می‌دهد اگر بتوانیم سرعتِ فکر را کند کنیم شاید ماهِ کاملِ او را در آنجا ببینیم.

سرعتِ فکر به وسیله فضاگشایی و پذیرشِ اتفاق و فکرِ این لحظه کند می‌شود.

این ملاقاتِ ما با اصلِ خودمان در فاصله بین دو فکر آنقدر آرامش بخش و شادی بخش است که سراسرِ وجودِ ما را از طلب و شوقِ ثبات و برقراریِ این حال آکنده می‌کند.

انسانی که یکبار هوشیارانه این اتحاد با خدا را تجربه کند دیگر آن را رها نخواهد کرد و تمامِ تلاشش را خواهد کرد که این وحدت را پیوسته و برقرار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

همه گس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی

چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار اینجا؟

همه از این بلا و رنجِ تن و متعلقاتش فرار می‌کنند اما این مرتبه از حیاتِ فرصتی است که امکانِ ملاقات با یار دست خواهد داد.

غزل ۱۴۲۹ مولانا

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید



کجا یابم دگر بارش اگر این بار بگریزم

این حیاتِ جسمانی و رنج‌های مربوط به آن برای شناسایی و پختگی ما و برای تبدیل شدن ما بوده است، پس این فرصت را نباید از دست داد که ممکن است دیگر میسر نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

که به غیرِ کُنچِ زندانِ نَرَسَمِ به خلوتِ او

که نشد به غیرِ آتشِ دلِ اَنگِیِنِ مُصَفَا

ضمناً مولانا یادآوری می‌کند که همه انگبین خدا هستیم اما تیره و آلوده به همانیدگی‌ها شده‌ایم.

پس زندگی هوشمندانه با طرحی که برای ما در نظر گرفته است ما را به زندانی می‌اندازد تا در خلوت ما با اصل خود فرصت پاک شدن از همانیدگی‌ها و صافی شدن را پیدا کنیم.

خلوتی که گاهی با ابتلا و گرفتاری همراه است و ما نا امید و دلسرد از تعلقات این جهان کناره گیری می‌کنیم و متوجه و متوسل به پروردگار خویش می‌شویم.

این زندان دنیا و خلوت و تنهایی آن، تنهایی مبارکی ست چرا که ما در این دنیای مادی با تمام وجود درک خواهیم کرد که حتی نزدیک ترین اعضای خانواده، همسر و فرزند، مال و مقام دوستان ذهنی مان یار اصلی ما نبوده‌اند.

مسجدهای ضراری که محترمند اما یار و نعم‌المعین ما نبوده‌اند.

درست مانند اکثر عارفان و پیغمبرانی که در جمع خویشان، درد هوشیارانه غریبی و تنهایی را کشیده‌اند و عزم وطن اصلی خویش نموده‌اند.

ارادتمند شما، حسام مازندران



با سلام و درود بی پایان خدمت استاد گرامی و همه دوستان

غزل ۹۴۷ از برنامه ۸۳۷

در این غزل مولانا ما را به اهمیت شب همانیدگی و بیدار بودن در این شب و مرکز را عدم کردن، آگاه می‌کند و به ما توصیه می‌کند که قدر این شب را بدانیم و از این فرصت طلایی که می‌تواند ما را به بی‌نهایت خدا زنده کند، استفاده کنیم.

مَخْسَبِ شَبِّ كِه شَبِّی صَد هَزَار جَان آرَزَد

كِه شَبِّ بَبخِشَد آن بَدَر، بَدْرَه بِي حَدِّ

ای انسان زمانیکه در شب ذهن هستی در خواب همانیدگی‌ها و دردها نرو، زیرا این شب، به اندازه هزار جان ذهنی، ارزش دارد و در این شب است که آن ماه شب چهارده یعنی زندگی، آن کیسه زر نامحدود را به تو می‌بخشد و تو را به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده می‌کند.

بِه آسْمَانِ جِهَانِ هَر شَبِّی فِرُود آید

بِرَایِ هَر مَتَظَلِّم، سِپَاهِ فَضْلِ أَحَدِّ

وقتی در این شب همانیدگی‌ها فضا را باز می‌کنی و هوشیارانه مرکزت را عدم می‌کنی و از خداوند دادخواهی می‌کنی، از طرف زندگی سپاه فضل و بخشش و دانش ایزدی وارد این آسمان باز شده می‌شود.

خُدایِ كَافُّ فَمِ اللَّیْلِ وَ از كَزَافِ نَكْفَتِ

ز شَبِّ رُویسْتِ فَرِّ وَ قَد زَهْرَه وَ فَرَقْتِ

خداوند گفته که بیشتر شب ذهن را بیدار بمان یعنی کمتر از طریق همانیدگی ببین و بیشتر مرکزت را عدم کن و بیهوده نگفته زیرا از شب بیداری بوده که زهره خدای شادی شده و فرقت ستاره راهنما. اگر تو هم می‌خواهی به خدا زنده شوی



و در این لحظه به ذات خودت قایم شوی و برکت زندگی از تو عبور کند، باید هوشیارانه در این کار مشارکت کنی تا این بیداری صورت گیرد.

مولانا می گوید اگر انبیا و اولیا به درجات بالای آگاهی رسیده‌اند و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، علتش این بوده که در شب همانیدگی نخواستید و هوشیارانه با خداوند مشارکت کرده‌اند.

ز دود شب پزی ای خام ز آتش موسی

مداد شب دهد آن خامه را ز علم مدد

ای انسانی که همیشه از طریق همانیدگی‌ها دیده‌ای و خام هستی، از پس دردهای هوشیارانه است که آتش موسی یعنی نور زندگی وارد وجودت می‌شود و تو را پخته می‌کند و کوه ذهن تو متلاشی می‌شود و تو مانند موسی نسبت به هوشیاری جسمی می‌گیری و به هوشیاری حضور زبیده می‌شوی.

قلم زندگی از این مرکب شب استفاده می‌کند و هوشیاری تو را پخته می‌کند و من اصلی تو را می‌سازد.

بگیر لیلی شب را کنار ای مجنون

شبست خلوت توحید و روز شرک و عدد

ای مجنون لیلی شب را در کنارت بگیر یعنی قدر این در ذهن بودن و شب همانیدگی‌ها را بدان چون این شب به تو این فرصت را می‌دهد تا مرکزت را عدم کنی و خودت را از این همانیدگی‌ها پس بگیری.

در واقع در این همانیده شدن و جدا شدن از همانیدگی من اصلی ما ساخته می‌شود و ما از شکم ذهن متولد می‌شویم.

می‌گویند تو عاشق این عدم هستی نه همانیدگی‌ها، برای اینکه در شب همانیدگی‌ها می‌توانی مرکز را عدم کنی و با خدا خلوت کنی و با او به وحدت برسی، اما اگر هوشیاری جسمی را نگه داری، این شرک و عدد و در جدایی ماندن است.

شبست لیلی و روزست در پیش مجنون



که نور عقل، سحر را به جعد خویش کشد

مرکز عدم در شب همانیدگی لیلی است.

وقتی تمام همانیدگی‌ها را از مرکزت پاک کنی و فضای درون باز شود و فقط عدم باشد، روز واقعی فرا می‌رسد و این فضای گشوده شده مانند مجنون به دنبال لیلی شب است، یعنی خدا واقعاً می‌خواهد که ما به او زنده شویم.

وقتی ما مرکزمان را عدم می‌کنیم، نور عقل زندگی را پیدا می‌کنیم و این نور عقل با زیبایی و پیچیدگی خودش، سحر را از تاریکی ذهن بیرون می‌کشد.

بدانکه آب حیات اندرون تاریکیست

چه ماهیی که ره آب بسته‌ای بر خود

بدانکه آب حیات در تاریکی ذهن است. زندگی ما را با چیزها همانیده می‌کند و سپس ما را از همانیدگی آزاد می‌کند، و بدین ترتیب مرکز عدم را در ما بوجود می‌آورد و ما را به بی‌نهایت خودش زنده می‌کند.

هر همانیدگی مانند سنگی جلوی ورود آب زندگی را در ما گرفته است.

ما، ماهیی هستیم که راه آب را بر خودمان بسته‌ایم، و همانطور که ماهی بدون آب نمی‌تواند زنده بماند، ما هم بدون عشق و شادی و خرد زندگی نمی‌توانیم زندگی کنیم. مولانا می‌گوید آخر تو چگونه ماهیی هستی که راه زندگی را بر خودت بسته‌ای.

چرا اجازه نمی‌دهی که خزان من ذهنی صورت بگیرد تا بهار زندگی تو فرا برسد.

به دیبه سیه این کعبه را لباسی ساخت

که اوست پشت مطیعان و اوست شان مُسند



خداوند دل تو را که خانه خودش است الان با لباس سیاه همانیدگی‌ها پوشانده و تو قادر به دیدن کعبه دلت نیستی و دید درستی نداری. پس باید تسلیم شوی، زیرا زندگی تکیه گاه و پشت و پناه کسانیست که تسلیم می‌شوند.

درون کعبه شب، یک نماز صد باشد

ز بهر خواب ندارد کسی چنین معبد

شب همانیدگی مانند کعبه است.

همانطور که نماز خواندن در کعبه ثواب بیشتری دارد، بیدار بودن در شب ذهن و مرکز را هوشیارانه عدم کردن بسیار با ارزش است، و هر کاری که در این شب همانیدگی با مرکز عدم انجام می‌دهی بسیار موثر است.

کسی که در خواب همانیدگی‌هاست، چنین معبدی را از دست می‌دهد. یعنی شب همانیدگی فرصت بسیار با ارزشی است برای زنده شدن به زندگی، ولی بسیاری از انسانها این فرصت را از دست می‌دهند، چون دیدن بر حسب همانیدگی را تا آخر عمر ادامه می‌دهند.

شکست جمله بتان را شب و بماند خدا

که نیست در گرم او را قرین و کفو احد

وقتی مرکزتان را عدم کردید و درد هوشیارانه کشیدید و فرمان انصتوا را رعایت کردید، به خداوند فرصت دادید که به کمک شما بیاید و با قضا و کن فکان همه بتهای همانیدگی را بشکند و مرکز شما را از همه بتهای ذهنی پاک کند و تنها خودش بماند. در گرم و بخشش و در همنشین خوب، هیچ کس نظیر خدا نیست.

خمش که شعر کسادست و جهل از آن آکسد

چه زاهدی تو! درین علم و در تو علم ازهد

آکسد: کسادتر، بی رونق تر



آزهد: پرهیزگارتر، زاهدتر

خاموش باش و دیگر شعر نگو که بازار شعر بی رونق است ولی جهل از آن هم بی رونق تر است. همه این تحولات باید در درون تو صورت بگیرد و نباید با شعر هم هویت شوی. ولی برای اینکه مردم در جهل نمانند من باید شعر بگویم و آنها را آگاه کنم. تو چگونه زاهدی هستی که ادعا می کنی به دنیا بی علاقه ای، ولی با علم خودت همانیده هستی.

پروین از استان مرکزی



به نام خدا

نکاتی از داستان صدرجهان حاکم بخارا

داستان به این صورت است که صدرجهان، حاکم بخارا که نماد خداوند است رفتار و خویی بغایت نکو داشت، و به خواهندگان و نیازمندان بخشش‌ها و احسان‌ها می‌کرد.

منتهمی بخشش را بر این روش و سیرت نهاده بود که هر بامداد که نماد این لحظه است اهل نیاز بر سر راهش صف بکشند یعنی ما باید تسلیم باشیم و نیازشون رو بر زبان نیاورند یعنی ذهن ما باید ساکت باشه و بر حسب همانیدگی‌ها حرف نزنیم و منتظر بایستند تا صدرجهان از آنجا رد بشه تا عطایا رو دریافت بکنند.

پس صدرجهان مرکز و قلب کائنات که نماد خداونده از این لحظه عبور می‌کنه و اگر ما تسلیم باشیم و ذهن ما خاموش باشه دم زنده کننده زندگی و برکات و هدایای زندگی را دریافت می‌کنیم.

🌸 نکته اول: بخشش بی‌نهایت زندگی

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۹

🌸 در بخارا خوی آن خواجهیم اجل

بود با خواهندگان حسن عمل

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۰

🌸 داد بسیار و عطای بی‌شمار

تا به شب بودی ز جودش زر نثار

رفتار و خوی بسیار مهربان و بخشش بی‌حد صدرجهان یا زندگی با بندگان و نیازمندان.



پس ما باید به عجز و نیاز من ذهنی اعتراف بکنیم و متوجه بشیم که بخشش زندگی نهایت نداره و دم به دم برکات ایزدی به سوی ما جاریه و این ما هستیم که با مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه روزن جانمان رو می بندیم.

🌸 نکته دوم اینه که: در هر اتفاقی ما باید زر را بچینیم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۱

🌸 زر به کاغذ پاره‌ها پیچیده بود

تا وجودش بود می افشاند جود

صدرجهان یا زندگی در این لحظه زر و برکاتش را به کاغذ پاره‌ی اتفاق این لحظه پیچیده است. اتفاق یا در بیرون به شکل رویدادی بوجود می آید یا به صورت فکرهای سر ما خلق می شه و از فضای یکتایی ظاهر می شوند.

🌸 نکته چهارم: انعکاس کامل نور و برکات ایزدی

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۲

🌸 همچو خورشید و چو ماه پاکباز

آنچه گیرند از ضیا بدهند باز

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۴

🌸 هر صبحی یک گره را راتبه

تا نماند امتی زو خایبه

🌸 نکته پنجم: خاموشیه

نکته مهم اینجاست که برای انسانها چون من ذهنی دارند خداوند یک شرطی، گذاشته.



مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۸

🍀 شرط او آن بود که کس با زبان

زر نخواهد هیچ نگشاید لبان

شرطش اینه که کسی با من ذهنی حرف نزنه و بر حسب همانیدگی‌ها و نیازهای روانشناختی چیزی نخواد.

یعنی از حسادت و مقایسه، حرص و هر چه بیشتر بهتر، توقع و انتظارات من ذهنی، ترس، غرور و ملامت و شکایت حرف نزنه.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۹

👉 لیک خامش بر حوالی رهش

ایستاده مفلسان دیوار وش

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۰

👉 هر که کردی ناگهان با لب سوال

زو نبردی زین گنه یک حبه مال

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱

🌸 من صمت منکم نجا بد یاسه‌اش

خامشان را بود کیسه و کاسه‌اش

یاسه یعنی قانون.

قانون زندگی این فرمایش پیامبر است که می‌فرماید هر کسی که خاموش کرد نجات پیدا کرد.



🌸 نکته ششم: مردن نسبت به من ذهنی

در ادامه داستان یک فقیهی که نماد من ذهنی دانشمند است می‌خواست بدون اینکه نسبت به من ذهنی بمیره از صدرجهان صله و مقرری بگیره، اما صدرجهان تمام طرفندهای من ذهنی ما رو می‌شناسه.

اون فقیه خودش رو به شکسته پایمی می‌زنه، در صف بیوگان می‌نشینه، خودش رو به مردن می‌زنه، ولی صدرجهان بهش میگه:

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۶

🌸 گفت: لیکن تا نمردی ای عنود

از جناب من نبردی هیچ جود

باید صادقانه به خشم، ملامت، سرزنش، حسادت، حرص، ترس، و نگرانی ... بمیریم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

🌸 سر موتوا قبل موت این بود

کز پس مردن غنیمت‌ها رسد

راز گفته پیامبر این است که اگر نسبت به من ذهنی بمیرید غنیمت‌های زندگی به شما می‌رسد.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

🌸 غیر مردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای ای حيله گر

🌸 نکته آخر



مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۸۳۹ الی ۳۸۴۱

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد 🍀

جهد را خوف است از صد گون فساد

وان عنایت هست موقوف ممت 🍀

تجربه کردند این ره را ثقات

بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست 🍀

بی عنایت، هان و هان جایی مایست

عنایت ایزدی از صد گون جهد و تلاش ما بهتره، و عنایت ایزدی با کوچک شدن نسبت به من ذهنی به ما میرسه.

با سپاس از همه یاران معنوی

بیگرد از بانه



سلام استاد گرامی خدا قوت

برنامه ۸۳۹ غزل ۸۷۸ دیوان شمس مولانا:

صحرا خوشست، لیک چو خورشید فر دهد

بستان خوشست، لیک چو گلزار بر دهد

باید بازبینی کنیم که نتیجه فکر و عمل ما ثمره دارد و از مرکز فضاگشایی می‌آید و یا همانیدگی‌ها؟ و ما باید خودمان را از درون شناسایی کنیم که سینه ما مثل خورشید است هر موقع خدا فر می‌دهد سینه ما گسترده و بی‌نهایت او می‌شود و چهار بعد ما خوش و مانند گلزار گل و میوه می‌دهد و رفتارهای ما نیک و زیباست و درد ایجاد نمی‌کنیم در غیر اینصورت اگر خورشید زندگی بر صحرای درونمان نتابد ما از لحاظ معنوی یخ می‌زنیم و حاصل کوشش‌های ما به بار نمی‌نشیند و تبدیل به خار می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸

خورشید دیگری ست که فرمان و حکم او

خورشید را برای مصالح سفر دهد

خورشید فرمان خداست و خدا از جنس بی‌زمان و مکان است با وضعیت این لحظه مقاومت نکنیم چون به فرمان و حکم او این خورشید حرکت می‌کند و تمام مصالح زمین و موجودات به تناسب حرکت آن پدید می‌آید و به عبارت دیگر وقتی خورشید زندگی صحرای دل انسان را گسترده و بی‌نهایت می‌کند فرمان خدا مصالح انسان و امورات زندگی را سامان می‌بخشد و او را هدایت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸



بگریز سوی عشق و پرهیز از آن بتی

کاو دلبری نماید و خون جگر دهد

ای انسان از این من ذهنی و از بتی که در مرکزت است و از دیدن بر حسب همانیدگی‌ها بگریز زیرا این من ذهنی هر لحظه دلبری می‌کند و تو را همانیده با چیزهای آفل می‌کند و برایت درد ایجاد می‌کند بنابراین تو از این من ذهنی برو سوی عشق که با خدا یکی شوی و بگریز و خودت را رها کن یعنی لحظه به لحظه فضاگشایی کن تا بتوانی از دردهای آن نجات پیدا کنی.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده است و به ما حکم کرده که هر لحظه فضاگشایی کنید و می‌گویید: با من از طریق انبساط سخن بگویند.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

ای انسان مرکز تو مانند مهمان خانه‌ای است که در هر لحظه مهمانان تازه‌ای دوان دوان به آن جا می‌آیند یعنی فکرها مانند مهمانانی هستند که این لحظه وارد مرکزت می‌شوند.



مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مبادا ستیزه کنی و با من ذهنی بگویی من خوشم نمی‌آید، زیرا او نیز اینک به دیار نیستی می‌رود و محو می‌گردد و پیغامش را نمی‌دهد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۲

از وفا و خجلت علم خدا

بود چون شیر و عسل او با بلا

ایوب به سبب وفا و شرم از علم خدا هر لحظه می‌گفت نمی‌دانم و فضا را می‌گشود و با بلا و دردهای هشیارانه مثل شیر و عسل سازگار و عجین بود و این بلا را در هشیاری‌اش نگه می‌داشت تا بیفتد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۳

فکر در سینه در آید نو به نو

خند خندان پیش او تو باز رو

فکر نو به نو در سینه آدم برمی‌خیزد و تو باید به عنوان میزبان با خنده و خوش رویی با فکرها روبرو شوی.

با سپاس فراوان از استاد گرامی و دوستان همراه



با سلام

فکرها مهمانِ مرکز ما هستند

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۶

هر دمی، فکری چو مهمان عزیز

آید اندر سینهات هر روز نیز

هر لحظه اندیشه‌ای مانند یک مهمان عزیز به خانه‌ی قلبت می‌آید. بگذار این فکر، مهمانِ تو باشد به خاطر فکر غمگین یا شاد نشو. فکر را بپذیر همانند مهمانی عزیز از او پذیرایی کن جاری شو. سینهات را بگشا شرح صدر کن تا مهمان احساس راحتی کند یعنی در مقابل اندیشه و فکر این لحظه، غمگین، جدی، یا روئش نباش.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

در این لحظه، مرکز ما مانند مهمانخانه‌ای برای فکر هاست.

ای انسان، ای جوان ای باشنده‌ای که اصل تو، کاشتِ اول است، نه کاشتِ ثانی یا من ذهنی، فاصله‌ی دو فکر، فضای پذیرش و تسلیم در برابر آن است، فکرها دوان دوان می‌آیند و تو باید ناظر و حاضر و آماده‌ی خدمت باشی، و به پیغامشان با جان و دل گوش دهی.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵



هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

با خودت نگو این چه فکریست، چرا به ذهنم آمد، با این فکرها چه کار کنم، ای بابا از فکرها خسته شده‌ام...

همه‌ی این گفتگوهای ذهنی، نوعی مقاومت ذهنی است، مهمان را از خانه راندن است. این فکرها از کرامت فضای یکتایی آمده اند، فضیلت مهمان را دارند. اگر تو آنها را برانی، دوباره به عدم بر می گردند. تو با راندن آنها در را به روی زندگی می بندی، در فضا بندی، می مانی، دلت می گیرد سبب های ذهنی به سراغت می آید.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب وش

در دلت ضیف ست، او را دار خوش

دلت را مهمان خانه کن تا هر چه از سمت زندگی یعنی جهان غیب وش می آید در آنجا پذیرفته شود، استقبال کن، اگر مهمان تلخ است شکر بریز سرکه را سکنجبین کن.

اگر مهمان، شیرین و شاد است هیجان زده نشو زیرا:

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هر چه از وی شاد گردی در جهان

از فراغ او بیندیش آن زمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com